گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید حمزه رحیمی از شهدای سایبری در جنگ تحمیلی رمضان

حمزه خودش را برای دعوتنامه شهادت آماده کرده بود

شکوفه زمانی

شهید حمزه رحیمی متولد سال ۱۳۷۹، موقع شهادت ۲۶ سال داشت. او پدر یک فرزند ۱۱ ماهه بود که به عنوان یک نیروی سایبری در جنگ تحمیلی امریکایی- صهیونی با اصابت موشک به محل کارش در روز ۱۱اسفند ۱۴۰۴ به شهادت رسید. شهید و همسرش مهدیه جعفری، همبازی‌های دوران کودکی بودند. هر دو در یک کوچه زندگی می‌کردند و از دوران خردسالی به عنوان دو همبازی با هم دوست و همراه بودند. به گفته همسر شهید این دوستی دوران کودکی بعدها تبدیل به عشق دوران جوانی و نهایتاً ازدواج آنها شد. یک زندگی کوتاه چهار، پنج ساله که سال ۱۴۰۰ شروع و در اسفند ۱۴۰۴ با شهادت حمزه به اتمام رسید.

چند سال با همسرتان زندگی مشترک داشتید؟

من و همسرم نزدیک به پنج سال با هم زندگی مشترک داشتیم. حاصل این ازدواج یک پسر به نام آیهان است که زمان شهادت پدرش ۱۱ ماهه بود. آقا حمزه فرزند سوم خانواده‌شان بود و یک خواهر کوچک‌تر از خودش دارد. حمزه از همان کودکی روحیه‌ای بسیار آرامی داشت. کمتر پیش می‌آمد صدایش بلند شود، بیشتر وقت‌ها ساکت و بسیار کم‌حرف بود، اما همین متانت ایشان باعث شده بود همه فامیل و اقوام دوستش داشته باشند.

نحوه آشنایی شما با خانواده شهید به چه صورت آغاز شد؟

من متولد ۲ آذر ۱۳۷۸ هستم. هشت ماه از همسرم بزرگ‌تر هستم، اما همسرم اصلاً این موضوع را مطرح نمی‌کرد و همیشه می‌گفت: «خانمم هشت ماه از من کوچک‌تر است.»

باید بگویم داستان آشنایی ما از همان روزهای کودکی آغاز شد، زمانی که ما تنها دو همبازی ساده در همسایگی بودیم و در کنار هم دنیای خود را می‌ساختیم. ما نه تنها همسایه و فامیل بودیم، بلکه روح‌های ما از همان ابتدا با هم گره خورده بود. آن عشق کودکانه و بی‌آلایش با گذشت زمان و در میانه سال‌های رشد، کم‌کم رنگ و بویی عمیق‌تر به خود گرفت و به پیوندی ناگسستنی بدل شد. آن عشق پاک که از ریشه همسایگی ما تغذیه می‌کرد، در نهایت در قالب پیوند مقدس ازدواج شکوفا شد. حمزه از همان ابتدا در تمام مراحل زندگی من حضور داشت و این پیوند مسیر رسیدن ایشان به مقام شهادت را نیز برای من معنادار کرد.

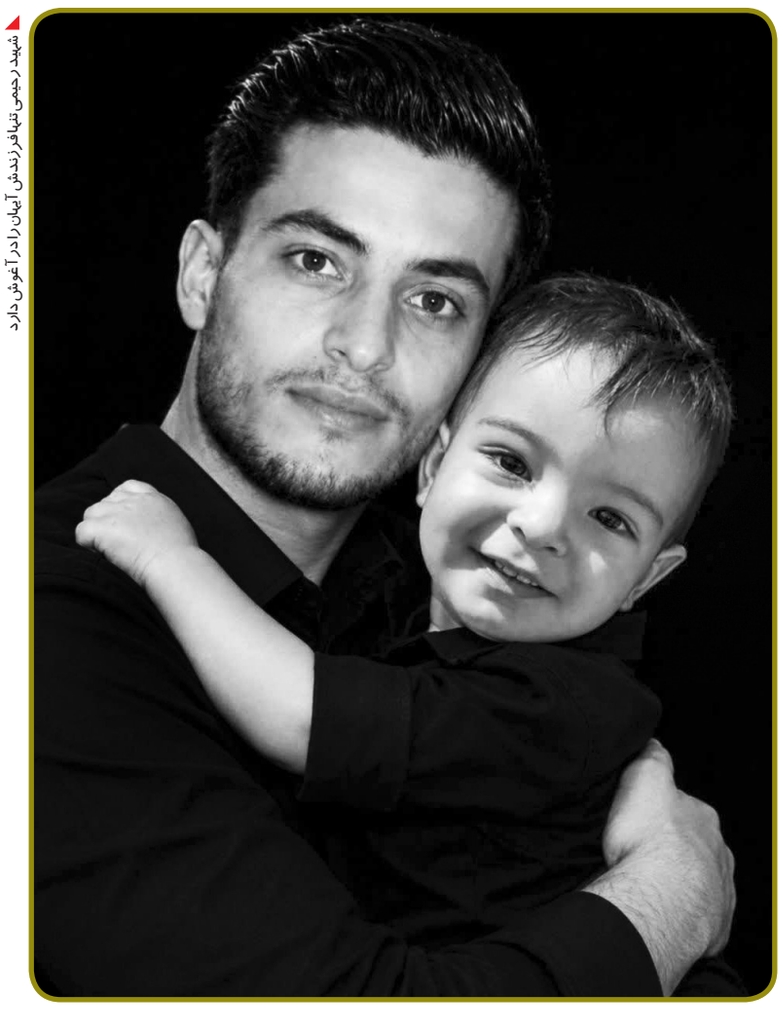
ما از همان بچگی همدیگر را دوست داشتیم. من و همسرم علاوه بر اینکه پدرهایمان پسرخاله بودند، در بچگی همسایه دیوار به دیوار همدیگر نیز بودیم، یعنی همبازی بچگی با یکدیگر بودیم. از همان بچگی همدیگر را دوست داشتیم، اما معنی دوست داشتن که ازدواج چیه و عشق چیه، این چیزها را متوجه نبودیم، اما دوست داشتیم با هم بازی کنیم و هوای همدیگر را داشته باشیم.

کم‌کم که بزرگ شدیم، این دوست‌داشتن واقعاً تبدیل به عشق شد و بعد از اتمام سربازی حمزه، تصمیم به ازدواج گرفتیم و در دوم خرداد ۱۴۰۰ با هم عقد کردیم.

شما که شاهد دوران رشد و تربیت شهید بودید طی شدن این مسیر را چگونه دیدید؟

دوران نوجوانی حمزه، دوران «آگاهی» بود، در حالی که هم‌سن‌وسال‌هایش بیشتر درگیر بازی‌ها و دنیای گذرا بودند، او همیشه یک قدم از بقیه جلوتر بود؛ نه از نظر جسمی، بلکه از نظر فکری. حمزه در نوجوانی، نگاهی بسیار عمیق و متفکرانه به زندگی داشت. انگار از همان موقع قلبی داشت که با دنیای مادی و سطحی نمی‌سازد. من همیشه حس می‌کردم او در نوجوانی در حال «آماده شدن» برای یک مسئولیت بزرگ بود؛ انگار در سکوت نوجوانی‌اش داشت با خودش قرار می‌گذاشت که در آینده، مصلحت حقیقت را بر مصلحت خود برگزینند. همچنین جوانی بود که «اصالت» در تار و پودش موج می‌زد. او از آن نوجوان‌هایی نبود که صرفاً دنبال دنباله‌روی از دیگران باشد؛ او همیشه راه خودش را می‌رفت. در رفتارهای ساده‌اش، همواره یک «منش» و «غیرت» خاص دیده می‌شد که از سن و سالش فراتر می‌رفت. اگر می‌شد نوجوانی او را در یک کلمه خلاصه کرد، آن کلمه «اصالت» بود. او از همان موقع نشان داد که برای ارزش‌ها حد و مرزی نمی‌شناسد و همین ویژگی متمایز در نوجوانی همان چیزی بود که بعدها او را به مسیر شهادت هدایت کرد.

اگر بخواهم صادقانه بگویم، او در خانواده‌ای بود که همه او را دوست داشتند و برای همه احترام قائل بود، اما ایشان در این میان، «یک استثنا» بود. شهید ویژگی‌های اخلاقی و نگاهی به زندگی داشت که او را از هر کسی متمایز می‌کرد. من باور دارم شهادت دعوتی است که تنها به دل‌های آماده پاسخ می‌دهد و همسر من با آن شخصیت خاص و منش پاکش، خودش را برای این دعوت آماده کرده بود. شهادت او محصول یک محیط نبود، بلکه حاصل یک «اراده شخصی» و قلبی بود که از ابتدا برای چیزی والاتر می‌تپید.


شهید رحیمی تنها فرزندش آیهان را در آغوش دارد

> همسرم حدود ۲۴ ساعت زیر آوار بود و پیکرش را پیدا نمی‌کردند. بعد از گذشت ۲۴ ساعت، پیکرشان که پیدا شد، تحویل بهشت‌زهرا(س) دادند و دو روز هم در بهشت‌زهرا(س) بود تا اینکه چهاردهم اسفندماه حوالی ساعت ۲ بعدازظهر پیکرش تشییع و در قطعه ۴۲ به خاک سپرده شد



چطور شد که حمزه وارد سپاه شد؟

همسر من قبل از اینکه ورود به ارگان سپاه را داشته باشد یا اینکه بخواهد این شغل را انتخاب کند، در جاهای دیگر کار می‌کرد. چندین بار از حمزه شنیده بودم که می‌گفت همکارهایم، دوست‌هایم یا مدیرمان به من گفته‌اند که چهره‌ات مانند شهید زنده است. بعد از من سؤال می‌کرد که به خاطر قیافه‌ام می‌گویند: «شهید زنده هستم»؟ من در جوابش می‌گفتم نه به خاطر رفتارت است. چون همسرم به شدت آدم نجیب، سربه‌زیر، باحیا، خیلی خوشرو، خوش‌خنده و خیلی اهل شوخی بود و به این حرف حاج قاسم رسیدم که می‌گفتند تا شهید گونه زندگی نکنی شهید نمی‌شوی و دقیقاً در مورد حمزه همین‌طور بود و این حرف شهید سلیمانی صدق می‌کرد.

شهادت همسرتان چگونه رخ داد؟

حمزه روز سوم جنگ رمضان، ۱۱اسفند ۱۴۰۴، دوشنبه حوالی ساعت ۲:۲۲ شهید شد. همسرم دقیقاً یکی - دو ساعت قبل از شهادتش با من تماس گرفت و گفت امروز عیدی و حقوقم را واریز کردند. از اینجا بیرون بیایم برایت واریز می‌کنم و برو برای خودت و پسرمان خرید عید را انجام بده.

بعد از این صحبت‌ها به من پیامک داد و گفت دیروز که شنیدم امام شهید شده است، خیلی ناراحت شدم. نوشته بود: «مرگ بر منافق، ان‌شاءالله قسمت بشود من برای امام شهید بشوم.»

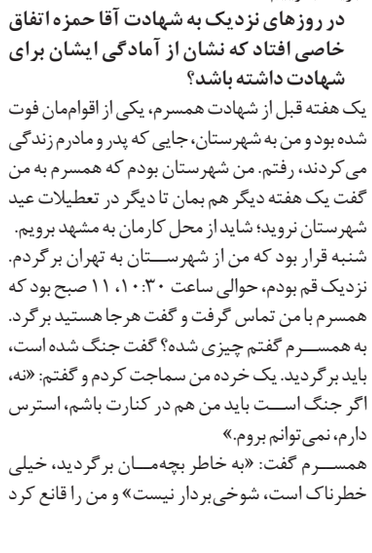
این صحبتش دقیقاً یک ساعت قبل از شهادتش بود. ساعت ۲:۲۲ در خیابان دردشت نارمک با اصابت سه فروند موشک دشمن امریکایی- صهیونی ایشان به شهادت رسیدند. همسرم طبقه پنجم بود، زمانی که موشک اصابت می‌کند، همسرم از ساختمان به بیرون پرت می‌شود. بعد از ۲۴ ساعت تجسس، پیکر مطهرش را دو تا خانه آن‌ورتر پیدا می‌کنند.

حمزه دقیقاً دو هفته قبل از تولد یک‌سالگی پسرمان آیهان به شهادت رسید. برای تولد پسرمان خیلی برنامه‌ها داشت؛ حتی کیکش را انتخاب کرد و قرار بود بعد از واریزی برایش کادو بگیرد، اما قسمت نشد.

چه خاطراتی از زندگی مشترک‌تان دارید؟

یک خاطره‌ای که من از همسرم دارم و هر وقت که آن خاطره یادم می‌آید، به حمزه و این پدر شجاع واقعاً افتخار می‌کنم. پسرم در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۴۰۳ متولد شد. چند روزی در NICU بستری بود و گفتند نیاز است خودم در بیمارستان کنار بچه باشم. آن شب همسرم از ساعت ۸ شب تا ۸ صبح شیفت کاری‌شان بود، من هم در بیمارستان کنار پسرم بودم.

حمزه از لحظه‌ای که سرکار رفته بود مدام با من تماس می‌گرفت که فردا سال تحویل است، دنبالت می‌آیم که در خانه کنار هم باشیم؛ خود بیمارستان حواسشان به نوزاد است، خودت بیا استراحت کن. ساعت ۸:۱۵ من در بیمارستان کنار نوزادمان بودم که دیدم صدای همسرم می‌آید و می‌گوید: «خانم من است» و برای من عجیب بود که چه طوری از محل کارش تا بیمارستان را یک‌ربعه آمده بود، با آنکه خیلی خسته بود و شبش هم نخوابیده بود. دوتایی کنار هم روی صندلی خوابیدیم، در حالی که منتظر بودیم دکتر بیاید ببینیم وضعیت بچه چطور است. ساعت ۱۰:۳۰، ۱۱ بود، دکتر آمد و گفت نوزاد مرخص است و ما نمی‌دانستیم آن روز پسرمان مرخص می‌شود و همراه خودمان ساک لباس نوزاد نیاورده بودیم.


شهید حمزه رحیمی و فرزندش آیهان

برای همین همسرم مجبور شد با کلی ذوق لباس بخرد و به پرستار شیرینی داد. بعد با کلی ذوق آمدیم و در ماشین نشستیم تا کارهای ترخیص انجام شود. لحظه سال تحویل ما در ماشین بودیم که حمزه عید را به من و پسرمان تبریک گفت. بچه را بوسید و به من گفت امسال خدا به ما عیدی خیلی قشنگی داده است و قشنگ‌ترین عیدی که طی این سال‌های عمرم از خدا گرفتم (آیهان) است. زمانی که برگشتیم، به من پیشنهاد داد به پدر و مادرمان سر بزنیم و عید را به آنها تبریک بگوییم.

در روزهای نزدیک به شهادت آقا حمزه اتفاق خاصی افتاد که نشان از آمادگی ایشان برای شهادت داشته باشد؟

یک هفته قبل از شهادت همسرم، یکی از اقوام‌مان فوت شده بود و من به شهرستان، جایی که پدر و مادرم زندگی می‌کردند، رفتم. من شهرستان بودم که همسرم به من گفت یک هفته دیگر هم بمان تا دیگر در تعطیلات عید شهرستان نروید؛ شاید از محل کارمان به مشهد برویم. شنبه قرار بود که من از شهرستان به تهران برگردم. نزدیک قم بودم، حوالی ساعت ۱۰:۳۰، ۱۱ صبح بود که همسرم با من تماس گرفت و گفت هرجا هستید برگرد. به همسرم گفتم چیزی شده؟ گفت جنگ شده است، باید برگردید. یک خرده من سماجت کردم و گفتم: «نه، اگر جنگ است باید من هم در کنارت باشم، استرس دارم، نمی‌توانم بروم.»

همسرم گفت: «به خاطر بچه‌مان برگردید، خیلی خطرناک است، شوخی‌بردار نیست» و من را قانع کرد که برگردم.

در اینجا خدمتتان یک نکته بگویم، همسرم اجازه اینکه گوشی اندروید یا هوشمند با خودشان به محل کار را ببرند، نداشت، اگر هم می‌بردند، باید حتماً خاموش می‌کردند.

یک هفته قبلش حمزه گوشی ساده‌ای را که با خودش سر کار برده بود، از دستش افتاده و شکسته بود. بنابراین مجبور بود گوشی هوشمندش را با خود ببرد و تایم‌هایی که می‌خواست با من تماس بگیرد، روشن و دوباره خاموش می‌کرد. روز دوشنبه‌ای که با من صحبت کردند، در حرف‌هایشان گفتند: «ان‌شاءالله قسمت بشود و من شهید بشوم.» بعد گوشی را خاموش کرد و من بعد از آن چندین مرتبه تا شب تماس گرفتم، ولی همراهش خاموش بود. من خودم را دلداری می‌دادم و می‌گفتم در شرایطی نیست که ایشان بتواند جواب بدهند.

اصلاً در جریان نبودم و نمی‌دانستم همسرم آنقدر کارش حساس است که احتمال این را بدهم دشمن با موشک محل کارش را مورد اصابت قرار دهد.

یعنی در آن لحظات احتمال شهادت را نمی‌دادید؟

البته می‌دانستم که کار همسرم در ارگان سپاه است، ولی اینکه دقیقاً چه کاری انجام می‌دهد در جریانش نبودم. خلاصه آن روز تا شب چندین بار به حمزه زنگ زدم، ولی گوشی‌اش خاموش بود. با خودم گفتم لابد کار دارد و نمی‌تواند روشن کند.

همسرم سابقه شیفت‌های شب را داشت، ولی آن تایم‌هایی که شیفت شب بود، تماس تصویری می‌گرفت و با پسرمان صحبت می‌کرد.

ولی آن شب این اتفاق نیفتاد. با اینکه دلشوره داشتم، با کسی (از اقوام یا دوستان و همکاران همسرم) تا صبح تماس نگرفتم تا خبر بگیرم، ولی هرچه با گوشی‌اش تماس می‌گرفتم، همچنان خاموش بود. تا اینکه با پدرشوهرم تماس گرفتم، دیدم ایشان گریه می‌کنند و از این طریق متوجه شدم همسرم به شهادت رسیده است. همسرم حدود ۲۴ ساعت زیر آوار بود و پیکرش را پیدا نمی‌کردند. بعد از گذشت ۲۴ ساعت، پیکرشان که پیدا شد، تحویل بهشت‌زهرا(س) دادند و دو روز هم در بهشت‌زهرا(س) بود تا اینکه چهاردهم اسفندماه حوالی ساعت ۲ بعدازظهر پیکرش تشییع و در قطعه ۴۲ به خاک سپرده شد.

همکاران همسرتان در مورد روز شهادت او چه می‌گفتند؟

سخنی که من از همکار و رئیس همسرم بعد از شهادتش شنیده بودم، این بود که به حمزه گفته بودند ساعت ۲ بعدازظهر امروز زودتر به منزل برو، ولی او گفته بود: «نه، یک‌سری کارهایم باقی مانده است، باید حتماً انجام بدهم.»

دوباره اطرافیان به حمزه اصرار می‌کنند: «امروز زودتر برو، کار را بگذار بماند و بقیه‌اش را فردا انجام بده» ولی همسرم گفته بود: «می‌خواهم نانی که سر سفره زن و بچه‌ام می‌برم، حلال باشد. اگر شما هستید من هم هستم.» و ساعت ۲:۲۲ محل کارش از سوی موشک‌های امریکایی- صهیونی مورد اصابت قرار گرفت. امروز نام و یاد او در دل خانواده، دوستان و آشنایانش زنده است و روایت‌هایشان دریچه‌ای است برای شناخت بیشتر جوان و پدری که بی‌ادعا زندگی کرد، ولی یادش در میان نزدیکانش ماندگار شد.

سخن پایانی.

من در میدان «ایمان و صبری» هستم که می‌تواند به سربازان جبهه، آرامش و قدرت ببخشد. پیروزی من این است که نشان دهم خانواده‌های شهید، نه تنها ضعیف نیستند، بلکه با افتخار به خون عزیزان‌شان، ستون استواری برای حفظ حاکمیت و ارزش‌های این سرزمین جمهوری اسلامی هستند. ما با ایستادگی خود به دشمن ثابت می‌کنیم که خون شهید هرگز خشک نمی‌شود و تنها راه پیروزی همین راه پر از ایثار است.

> حمزه روز سوم جنگ رمضان، ۱۱اسفند۱۴۰۴، دوشنبه حوالی ساعت ۲:۲۲ شهید شد. همسرم دقیقاً یکی - دو ساعت قبل از شهادتش با من تماس گرفت و گفت امروز عیدی و حقوقم را واریز کردند، از اینجا بیرون بیایم برایت واریز می‌کنم و برو برای خودت و پسرمان آیهان خرید عید را انجام بده

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۴۸

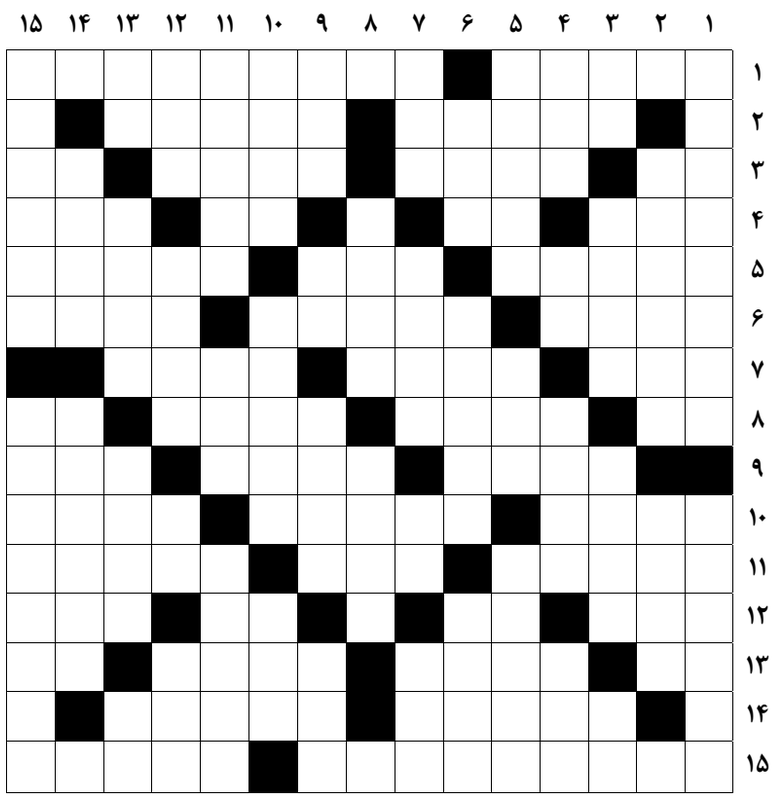
جدول

از راست به چپ

■ ۱- شهر زادگاه شهید همت- بزرگ‌ترین رودخانه فلات مرکزی ایران ■ ۲- درآمد- معاوضه و ردوبدل کردن ■ ۳- ضمیر شیطانی- پول استرالیا- دستی که باید به سوی نیازمندان دراز شود- قیمت بازاری ■ ۴- خیابان وسیع- مادر تازی- ضمیر داخل- دانه تسبیح ■ ۵- حیوان نقب‌زن- جریب- شهر نفتی عراق ■ ۶- خاکستر- طبابت- زمانی که ابتدا ندارد ■ ۷- نمایشنامه‌نویس ایرلندی صاحب اثر در انتظار گودو- موجودیت- محل پیدایش ■ ۸- لحظه کوتاه- از دین برگشته- طرزعمل- بنده و شما ■ ۹- گنج- اقیانوس آهسته- حیله ■ ۱۰- از شعرای قرن هشتم آذربایجان که به سبک سعدی شعر سروده است- سازمان و حزب- عصای بیماران ■ ۱۱- جورواجور- فلز چاپ- فیلم زندگی کابوی‌های غرب امریکا ■ ۱۲- زینت انسان- آوای رزمی‌کار- بخار دهان- خوراک ناخوش ■ ۱۳- شامل همه- نوعی غذای ایرانی- سگ شکاری- مخترع تلفن ■ ۱۴- لقب رستم- صحرا و بیابان ■ ۱۵- شاعر آلمانی و صاحب اثر طبل حلبی که برنده نوبل ادبیات هم شد- وزیر فرعون در عصر حضرت موسی(ع)

از بالا به پایین

■ ۱- آشفته و درهم برهم- هارمونیک ■ ۲- محال- مواد خانمان‌برانداز ■ ۳- خدای خورشید مصریان- آدم آهنی- مستمری و جیره- رود آرام ■ ۴- حرف هجدهم فارسی- اسم آذری- کامل‌کننده- واحد کله‌پاچه ■ ۵- قبیله‌ها- کرایه خانه- ابزاری برای تصفیه کردن ■ ۶- حیوان اهلی- کش لقمه- کوهی در هرمزگان ■ ۷- صدای نازک- ماهی دانشگاهی- قومی که درخت می‌پرستیدند- نزد ایرانیان است و بس ■ ۸- صحنه‌های پر زد و خورد فیلم- آش آرد ■ ۹- غول یخی هیمالیا- سخن صریح- نوشیدنی حرام- خشک و سرد مزاج ■ ۱۰- گیاه- زادگاه ناصرخسرو قبادیانی- گاز تنفسی ■ ۱۱- قورباغه درختی- نقیض سفت و سخت- مأیوس و دلسرد ■ ۱۲- گوسفند قربانی که به مکه برند- راه راست یافته- وارونه سو- مرزبان ■ ۱۳- نقش تئاتری- پارچه بدون آستر- قطب متصل به پیل منفی- اراده ■ ۱۴- مخفف افسوس- عامل ایجاد بیماری ■ ۱۵- بخش پیام‌رسان خصوصی اینستاگرام- هورمونی که باعث افزایش هیجان و فشار خون می‌شود



جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۷				۹	
		۶						۸
		۸	۲				۷	۵
				۴		۳		۷
۲	۳							
				۱	۵			
	۵				۱	۹		
۶	۹	۱						
					۶	۷	۳	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۴۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ک	ر	ف	ت	و	■	خ	و	د	ش	ی	ف	ت	گ	ی
۲	ا	■	ک	ن	ه	ا	■	ا	ف	س	ا	ی	د	■	خ
۳	ر	ه	■	د	ا	و	ن	■	ع	ت	ر	ت	■	گ	ش
۴	ت	ا	ک	■	پ	ا	ی	ن	■	ن	ا	■	ق	ل	ک
۵	پ	ت	ا	س	■	ن	س	ی	م	■	ن	ا	د	ا	ن
۶	س	ف	ی	ر	■	س	ت	ا	ی	ش	■	پ	ر	و	■
۷	ت	■	ت	ک	ش	■	ا	ز	■	خ	س	■	ت	ی	ز
۸	ا	پ	■	ه	ا	و	ن	■	پ	م	ا	د	■	ژ	ی
۹	ل	ل	ه	■	ر	س	■	ف	ا	■	چ	ی	ر	■	ر
۱۰	ا	ر	ش	■	ط	ا	و	و	س	■	ر	ا	ک	ا	د
۱۱	ک	س	ا	ل	ت	■	م	د	ی	ر	■	ک	و	ل	ز
۱۲	ا	م	ت	■	و	ه	■	ن	و	ا	پ	■	د	پ	ی
۱۳	ن	ا	■	ل	ا	ن	ه	■	ن	ی	ر	ه	■	ه	ا
۱۴	ک	■	خ	ا	ن	د	ا	ن	■	ت	چ	س	س	■	ی
۱۵	س	و	س	ی	ا	ل	ی	س	ت	■	ک	ر	ا	چ	ی